

## اندیشه‌های اجتماعی مهدی اخوان ثالث در مجموعه شعر «زمستان» ۱۳۳۰/۱۹۵۱

دکتر ابراهیم رنجبر<sup>۱</sup>

چکیده

اخوان ثالث شاعری است وطن‌دوست، انسان‌دوست، جامعه‌شناس، تاریخ‌دان، متفکر، هنرمند و صاحب قریحهٔ حماسی. بیشتر اشعار او در مورد تامل در بارهٔ ایران و ایرانی و گذشته و آیندهٔ آن دو، حماسی، با معانی و الفاظ اصیل، از سر آگاهی از وضع روزگار، عمیق، با ساخت و بافتی شیرین و محرک. آن جا که سخن از دلیری و حماسه و مقاومت سخن می‌گوید برانگیزنده و آمیخته به شهادت است و آن جا که از سر یاس و نومیدی سخن می‌گوید گزنده و نفرت آور و ملال خیز و نومید کننده است. اکثر اشعار او پس از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ نومید کننده و ملال آور است. یکی از آثار نومید کننده و انتقادی او مجموعه شعر زمستان است. در این کتاب تاریخ و فرهنگ ایران در بوتۀ نقد گذاشته شده است و طبقات مرفه جامعه عرضهٔ طعن گشته اند. با توجه به این اثر او را باید در ردیف جامعه‌شناسان ناامید نهاد که البته همه از سر دلسوزی و برای تنبیه عامه است.

مقدمه

مهدی اخوان ثالث در سال ۱۳۰۷ در مشهد چشم به جهان گشود. در مشهد تا متوسطه نیز ادامه تحصیل داد و از نوجوانی به شاعری روی آورد و در آغاز قالب شعر کهن را برگزید. در سال ۱۳۲۶ دوره هنرستان مشهد رشته آهنگری را به پایان برد و همان جا در همین رشته آغاز به کار کرد. در آغاز دههٔ بیست به تهران آمد و پیشهٔ آموزگاری را برگزید. با این که نخست به سیاست گرایش داشت، پس از رویداد ۲۸ مرداد از سیاست تا مدتی روی گرداند. چندی بعد با نیمایوشیج و شیوهٔ سرایندگی او آشنا شد. شاهکار اخوان ثالث شعر زمستان است. او رویکردی میهن‌پرستانه داشت و بهترین اشعارش را نیز برای ایران گفته‌است. از آثار او است:

ارغنون، انتشارات تهران، (۱۳۳۰)، زمستان، انتشارات زمان، (۱۳۳۵)، آخر شاهنامه، انتشارات زمان، (۱۳۳۵)، از این اوستا، انتشارات مروارید (۱۳۴۵)، منظومه شکار، انتشارات مروارید، (۱۳۴۵)، پاییز در زندان، انتشارات مروارید، (۱۳۴۸)، عاشقانه‌ها و کبود (۱۳۴۸)، بهترین امید (۱۳۴۸)، برگزیده اشعار (۱۳۴۹)، در حیاط کوچک پاییز در زندان (۱۳۵۵)، دوزخ اما سرد (۱۳۵۷)، زندگی می‌گوید اما باز باید زیست... (۱۳۵۷)، ترا ای کهن بوم و بر دوست دارم (۱۳۵۷)، گزینۀ اشعار (۱۳۶۸).

او را می‌توان بوتیمار زندگی ایرانیان نامید آنان که بوتیمار خوب و بد زندگی مردمند و از شادی آن‌ها به هیجان می‌آیند و در غم آن‌ها می‌گریند و چو بید بر سر سعادت بشر می‌لرزند و دلشان در غم آنان غمگنانه‌تر و در شادیشان شادمانه‌تر می‌تپد، کسانی هستند که در دریای نگاهشان امواجی فلک پیما گردن می‌افرازند و چون تندر می‌خروشند که یک روی آن امواج، خشم و روی دیگرشان، دلسوزی است. همچون مادر حساس نگرانی که به بچه‌ی

---

1 - By: Ibrahim Ranjbar,

Assistant professor,

Department of persian language and literature,

Mohaghegh Ardabili University.

لابالی خود می‌نگرد و خون جگر را با سوز دل در هم می‌آمیزد و هردو را در نگاهش - که آمیزه‌ی خشم و دلسوزی است - در اعماق جان فرزندش فرو می‌ریزد.

تحقیق در علوم انسانی، از جمله تاریخ، جامعه‌شناسی، معرفت‌ادیان، ادبیات، هنر و دیگر علوم که سعادت دنیوی و اخروی، ترقی و تعالی و انحطاط و عقب‌ماندگی معنوی و اخلاقی هر قومی بدان‌ها بستگی دارد، بسیار سخت و دیرپاب است. مشکلاتی که کلید آن‌ها در دست علوم پایه، علوم طبیعی و علوم ریاضی است، به آسانی قابل حل بوده، حدود مشخص و ابعاد معینی دارند. بدان دلیل علل و معلول‌ها به آسانی قابل شناخت‌اند اما در مشکلاتی که کلید حل آن‌ها در دست علوم انسانی و علمای این علوم است، کار بر خلاف این بوده، معضلات ناشناخته‌ای بر سر راه هستند. مثلاً اگر سد بزرگی یا ساختمان عظیمی نشست کند، یا بیماری سختی گروهی را از پای درآورد، کشف علل این مسائل و حتی سخت‌تر از این‌ها، از طریق مطالعات محدود و تعداد معدودی از علمای علوم مربوط به آسانی و به زودی میسر است اما اگر معضلی اجتماعی پدید آید، ناهنجاری‌های گروهی ایجاد شود و یا مشکلات اخلاقی پیش آید، کشف علل این مسائل و امثال این‌ها گروه‌کثیری از محققان و زمان و امکانات مفصلی را می‌طلبد تا گوشه‌هایی از علل و عوامل متعدد کشف یا شناسایی شوند - نه همه‌ی آن‌ها - زیرا این‌گونه مسائل ریشه در اعماق تاریخ و در گستره‌ی تمام زمینه‌های اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و دینی اقوام و ملل متعدد دارند که شناسایی این مشکلات بدون شناسایی همه‌ی این زمینه‌ها و سرچشمه‌ها، اگر هم غیر ممکن نباشد از فرط وسعت و کثرت موضوعات، مستلزم بررسی در حد خارج از توان است. کسی که با سرچشمه‌های ارزشمندی موجود در زمان خود آشنا نباشد و به خوبی، تاریخ - در معنی اعم کلمه و در معنی تاریخ به منزله‌ی چراغ آینده - نداند، نمی‌تواند آینده را پیش‌بینی کند و در نتیجه نمی‌تواند راه‌های راست و درست را پیدا کند.

اگر کسی از گروه محققان، دانشمندان، شاعران، نویسندگان و از زمره‌ی امثال اینها در میان قومی، ملتی یا مردمی پیدا شود که پس از صرف عمری طولانی و خوردن دود چراغ‌ها و خواندن کتابها و تورق صحیفه‌ی اندیشه‌ها، در زمینه‌های علوم انسانی متبحر باشد و از چراغ تجربیات گذشته‌ها پرتوها بتاباند و آینده را بنمایاند، باید که دست در دامن وی زد و راهنمایی‌ها و یاری‌ها خواست و با نور دانش و تجربه‌ی وی آینده را دید و راه صحیح را برگزید. اخوان ثالث از جمله‌ی معدود افرادی است که از تأملات و مطالعات کثیر و تحقیقات و تجربیات و مشاهدات اندیشه‌ورانه‌ی عمیق به جایی از دانش و اطلاع رسیده بود که می‌توان در بسیاری موارد به اندیشه‌ها، اندوخته‌ها و در نتیجه به گفته‌های وی اتکا و اعتماد کرد. وی در شناخت جامعه‌ی ایران در ابعاد سرچشمه‌ها و جوشش‌های هنری و دانش‌های اجتماعی، تاریخی، فرهنگی و اخلاق فردی و اجتماعی به درجه‌ی بلندی رسیده بود و افق‌های دوری از گذشته و آینده را می‌دید و خبرهای درست از گذشته می‌داد و چشم‌اندازهای مأیوس‌کننده از آینده را در پیش چشمان اهل زمان می‌گسترانید که این پرده‌های هول و هراس‌انگیز که بزرگترین و درخشان‌ترین شکل آن تصویر زشت و پلشت دیو یأس است، هنوز در پیش چشمان مردم عرض اندام می‌کند و مردمی که به آینده‌ی دین، میهن، فرزندان و فرهنگ خویش دل‌سوزی دارند، باید افکار اینگونه شاعران جامعه‌شناس و انسان‌دوست را از لابه‌لای سخنانشان استخراج کرده، تمام ابعاد افکار آنان را در بوته‌ی امتحان و آزمایش و بررسی بگذارند و خالص‌های آن‌ها را از ناخالص‌ها جدا کرده، طرحی برای آینده‌ی این مردم مهیا کنند چنان که در هر قدم آن بارسعادت در پای مردم بیفتد و از اندیشه‌های جامعه‌شناختی و مردم‌شناختی یک جامعه‌شناس که با خون دل خوردن‌ها به دست آورده است، بهره‌مند شوند. در محور بحث‌های اخوان ثالث انسان ایرانی قرار دارد در کنار جوامع دیگر و در روبه‌روی آنان.

اخوان از مقایسه‌ی انسان ایرانی با انسان‌های کشورهای مسلط پیش از انقلاب به ایران چنین استنتاج می‌کند که اگر اوضاع مردم ایران بر این سیاق سوی مقصد آینده سوق داده شود، امیدی بر رفاه و آرامش و آسایش این مردم نیست. شاعر امید و راه نجاتی در زمان خودش برای مردم ایران تصور نمی‌کند.

اما از آن جا که نمی‌توان همه‌ی راه‌های افتخارات و عزت‌ها را بر روی قومی عظیم بسته تصور کرد، اخوان چشم تفحص به گذشته‌ی ایران می‌اندازد و بر ایام گذشته‌ی ایران حسرت می‌خورد؛ حسرتی که در طول دهه‌های دوم و سوم قرن چهاردهم شمسی یک آن شاعر را رها نمی‌کند زیرا ایران گذشته را پر از افتخارات، رفاه، آسایش و اسباب سربلندی می‌بیند. او این کشور سربلند دیروزی را که چون چشمه‌ی جوشان آینه‌سانی بود که در گذشته‌های دور آباد و پر بار و آب‌شخور آهوان نیکو رفتار بود، در این دهه‌ها چون جویبار خشکیده‌ی «رخساره‌ی پر غبار غم از سال‌های دور» احساس می‌کند. شاعر خود را چنان کهنی قلمداد می‌کند که دوره‌های آبادی و ویرانی این جویبار را دیده است و اکنون از مشاهده‌ی غم جان کاه این جویبار دلش سخت به تنگ آمده و جانش آتش گرفته است. می‌خواهد آتشفشان قهر و کین خود را بر سر قومی بریزد که چنان سرزمین آباد بهارخیز را چنین خوار، بی‌مایه، بی‌برگ و خزان‌زده کرده اند:

من خوب یادم آید از آن روز و روزگار / کاندرا تو بود هر چه صفا یا سرور بود / وان پاک چشمه‌ی تو از این دشت دیولاخ / بس دور و دور بود و ندانست هیچ کس / کز کوهسار جودی یا کوه طور بود / ... و اکنون چو آشیانه‌ی متروک مانده‌ای / در این سیاه دشت، پریشان و سوت و کور / آه ای غریب تشنه! چه شد تا چنین شدی؟ / لب‌ها پریده رنگ و زبان خشک و چاک چاک / رخساره پر غبار غم از سال‌های دور . (زمستان، ص ۸۱-۸۲).

علت این قحطی و خشکی، راندگی دانایان جامعه است. فضای جامعه‌ی اخوان را زرق، ریا، پستی و پلیدی چنان احاطه کرده است که دانایان و بیداری گران جامعه، همچون گرگان از مردم رانده شده‌اند و بین آنان و مردم دشته‌ها و کوه‌های سوت و کور بیگانگی فاصله شده است. خردمندان بینا باید چون گرگان، نگهبانان صحاری آزاده خویبها باشند و یا چون چناران بر لب جویباران گرد غم گرفته‌ی خشکیده منتظر چشمه‌های جوشان سابق. اخوان از معاصران خود رشته‌ی امید بریده و با دفتر خاطرات گذشته‌ها و دوره‌ی آزادی ایرانیان و آبادی ایران - چنان که خود می‌پندارد - خویشتن را دلگرم نگه داشته است تا شاید بتواند این ایام سنگین غم بار قامت تاب را تحمل کند:

نه چراغ چشم گرگی پیر، / نه نفسهای غریب کاروانی خسته و گمراه؛ / مانده دشت بیکران خلوت و خاموش، / زیر بارانی که ساعت‌هاست می‌بارد؛ / در شب دیوانه‌ی غمگین / که چو دشت او هم دل افسرده‌ای دارد . / در شب دیوانه‌ی غمگین / مانده دشت بیکران در زیر باران، آه، ساعت‌هاست / همچنان می‌بارد این ابر سیاه ساکت دل‌گیر، / نه صدای پای اسب رهزنی تنها، / نه صفیر باد ولگردی، / نه چراغ چشم گرگی پیر، (همان، ص ۸۱).

در چنین جامعه‌ای همت پست پستان راهزن نیکان می‌شود. در حالی که در زندگی اجتماعی بنای زیستن بر رفع نیازهای همدیگر است. در این صورت زندگی تبدیل به پیکری می‌شود که باید تمام اجزا و اعضای آن در کمال تعاون و همکاری با همدیگر باشند اگر تعدادی از این اعضا وصله‌ی ناهماهنگ باشند، پیکره‌ی جامعه انضباط لازم و خاص خود را از دست می‌دهد و از ترقی باز می‌ایستد. اخوان تعداد افراد پست‌همت و اعضای ناهمگون پیکره‌ی جامعه را نسبت به عالی همتان صد هزاران بر یک می‌بیند. به ناچار چون سیم‌رغ دامن عزلت فراهم می‌چیند و بر قاف قناعت بسنده می‌کند و در جواب آنان که می‌گویند اگر سیری می‌خواهی باید عنکبوت باشی و با ما هم آواز

بخوانی که: «خوش تر از این پرده فضا نیست، هیچ / بهتر از این پشه غذا» عنکیوت گفت. / نیست به از وزوز این پشه نغمه‌ای / عیش همین است «کار و خورد و خفت ...»، (همان، ص ۵۴).

با نفرت و هول و هراس فغان بر می‌آورد که: من نتوانم چوشما عنکیوت شد / کولی شوریده سرم من، پرنده‌ام / زین گنه‌ام روبه‌کمان دغل! مرا / مرگ دهد توبه، که گرگ درنده‌ام، (همان، ص ۵۶)

این موضوع بدیهی است که یکی از بزرگترین نعمت‌های آفریدگار جهان، زیست اجتماعی انسان است. انسان بدون زندگی اجتماعی نمی‌تواند نیازهای مادی و معنوی خود را برطرف کند و از طی حتی ابتدایی‌ترین درجات کمال و ترقی خود عاجز می‌ماند. اگر در زمان انوری- و به قول وی- برای خوردن لقمه نانی می‌بایست که نه صد نفر پیشه‌وری کنند، اکنون برای این که طفلی لقمه‌ای نان به دست آورد، باید هزاران کس کار کنند. نیازهای معنوی نیز به نسبت حساسیت بیشترشان، لزوم بیشتری بر زیست اجتماعی انسان تحمیل می‌کنند. بر مبنای حدیثی راستین از رسول اکرم (ص) جامعه پیکری است که همه‌ی انسان‌ها، اعضای آن به حساب می‌آیند و علم مدیریت جدید نیز این حقیقت را اثبات کرده است که انسان به تنهایی قادر به زیستن نیست و اگر می‌بود، یقیناً می‌زیست.

در مقابل این نعمت عظیم الهی، یکی از بدترین دردهای بشر احساس بیگانگی در میان انسانهای یک جامعه و در حقیقت از هم پاشیدن اعضای یک پیکر یا به عبارت دیگر متلاشی شدن اجزای یک مجموعه‌ی منظم منسجم و سیستماتیک است که باعث می‌شود آن مجموعه از اهداف ترقی خود بازمانده، در گمراهی‌ها و پستی‌ها سرگردان و غوطه‌ور شود و این ستم جبران ناپذیری است که اعضای نا به‌هنجار و اعضای ناهمکار بر دیگران روا می‌دارند. تحولات اجتماعی و ترقیات صنعتی نیز به یقین اثبات کرده است که بدون همیاری و همکاری هیچ اتفاق سودمندی رخ نمی‌دهد.

اخوان ثالث در طول زندگی معنوی و در پی تفکرات و تأملات جامعه‌شناختی، در هر قدمی که به پیش برداشته است، متوجه شده است که شکاف میان انسان‌هایی که باید متحد و صمیمی باشند، روز به روز بیشتر و عمیق‌تر می‌شود. او نتوانست خاموش و بی‌اعتنا از این درد صرف نظر کند بلکه هر قدم فریادش را بلندتر و شکوایش را رساتر کرد تا چیزی را که ممکن نمی‌دید، در قلمرو امکان آورده یعنی بیگانگی را به یگانگی تبدیل کند اما هرچه فریادش را بلندتر می‌کرد و قدمش را فراتر می‌گذاشت و چشم تأمل و دقتش را باریک‌تر می‌نمود، شکاف را بیشتر و یأس را نزدیک‌تر احساس می‌کرد. این یأس‌ها و نومیدی‌ها هر روز که می‌گذشت جای بیشتری را در جان و ذهن اخوان اشغال می‌کرد. بنابراین اخوان از دوران رمانتیک عمر خود گذشت و به بیان واقعیات موجود و تلخ جامعه روی آورد و از حنجره‌ی قلم فریاد «وا انسانا» برآورد و جامعه را در نمودارهای «شب»، «مرداب»، «تاریکی»، «سنگلاخ»، «گورستان» و پرده‌های دل آزار دیگر نقش زد و در پیش چشمان انسان‌های همدوش دور از هم نهاد تا شاید از خواب غفلت برآیند و از راه بیگانگی بازگردند اما افسوس! که شعر گزنده و شوکران «زمستان» از زهدان ذهن شاعر متولد شد.

شعر زمستان بیان درد سرد و تلخ و سنگین و سیاه بیگانگی است. بیگانگی از هم‌نوعان، دوری از ارزش‌ها، تحمل پستی‌ها و فدا کردن الهه‌ی اندیشه‌ی اصیل در پیش پای خوک شهوات متعدد دنیوی. خلاصه‌ی کلام این‌که: اشعار اخوان دلالتی است که هرچه قدم پیش‌تر می‌گذاری بر سیاهی، تاریکی، بیگانگی، سردی و خود فروختگی افزوده می‌شود و در هر قدم صدای توفنده و سوزان شاعر خشم‌آگین‌تر و هراساننده‌تر به گوش می‌رسد و «شهریار

شهر سنگستان»، مردان و زنان، پیران و جوانان، دلیران و خردمندان و همه را برای نجات انسان ایرانی و ایران فرا می‌خواند.

در این جامعه سلام آشنایی و دوستی در گوش کسی فرو نمی‌رود. این پسران آدم چنان صحنی آراسته‌اند که هرکسی در رنگ انسان، خوی درنده‌ای به خود گرفته است. دل‌ها پریشان و جان‌ها نگران است. نه امان به کسی می‌دهند و نه از جانب کسی احساس امنیت می‌کنند. دست یتیمان و درماندگان را رها کرده‌اند. هرکسی می‌خواهد گلیم خود را از موج رباینده برهاند. اجاق محبت چنان خاموش گشته است که سرمای زمستان جان‌ها و خانمان‌ها را افسرده است. شاهراه‌های نجات بسته است. هرکس و هر گروهی راهی پیدا کرده، به نحوی می‌خواهد از خود و دیگران بگریزد و به سوی مرداب مرگ ره می‌سپارد و گام‌ها را سریع‌تر برمی‌دارد. هیچ‌کس به خویشتن اعتماد ندارد. سخن‌ها، سینه‌ها را به جوش آورده است زیرا هر کلمه‌ای در قالب شمشیری تصور می‌شود که ممکن است فردا بر سر گوینده‌اش فرود آید و هرکسی «حقی» می‌گوید، مثل مرغ حق سراگون آویخته می‌شود. شاعر به ناچار مثل حافظ به پیر می‌فروشد پناه می‌برد و می‌خواهد از آتش جام وی گرمای موهوم در کام خود ریخته، زمهریر زمستان را بشکند. گویا وی نیز مثل حافظ معتقد است که: در این زمانه رفیقی که خالی از خلل است صراحی می‌ناب و سفینه‌ی غزل است

تنها چیزی که برای مبارزه با این بیگانگی خانمان‌برانداز و دعوت مردم به بیگانگی و رفع دشمنان میهن و هم-میهنان در توان شاعر است، فریادی است که از حنجره‌ی قلم برمی‌آورد و در دل اوراق سفید، نقش‌های سیاه می‌زند تا مگر خفتگان غفلت و نادانی را به نور صبح آشنا کند.

سلامت را نمی‌خواهند پاسخ گفت، / [سر‌ها در گریبان است] / کسی سر بر نیارد کرد پاسخ گفتن و دیدار یاران را. / ننگه جز پیش پا را دید نتواند / که سرما سخت سوزان است / نفس کز گرمگاه سینه می‌آید برون ابری شود تاریک / چو دیوار ایستد در پیش چشمانت... / مسیحای جوانمرد من! ای ترسای پیر پیرهن چرکین ... / سلامم را تو پاسخ گوی در بگشای. (همان، ص ۹۷-۹۸).

قرن بیستم برای انسان، عصر آسایش جسم و عذاب و شکنجه‌ی روح بوده است و در این قرن انسان‌ها به زنجیرهای زرین جبر اجتماعی بسته شده‌اند و در قفس‌های زرین می‌زیند که جز چشمان بینایی که از زرق و برق زندگی‌های دروغین مرگ‌بار خیره نشده‌اند، کسی آن‌ها را نمی‌بیند، اخوان از جمله‌ی آن اهالی بصیرت است که از این قفس‌های زرین سخت بیزار و گریزان اند: این جا چرا می‌تابی ای مهتاب: برگرد/ این کهنه گورستان غمگین دیدنی نیست / جنبیدن خلقی که خشنودند و خرسند / در دام یک زنجیر زرین، دیدنی نیست / می‌خندی اما گریه دارد حال این شهر، (همان، ص ۵۹).

در چنین جامعه‌ای که فقر و بیزاری سخت‌ترین حاکم مردم است و فقر جان‌ها را از زندگی گریزان و افسرده کرده است، زیستن برای انسان‌هایی که هنوز دلشان نمرده است، جز عذاب ثمری ندارد.

انسان‌هایی که چنین جو فقر‌بار و محنت‌آوری را به وجود آورده‌اند، تا بتوانند چند روزی تنور شکمشان را با چرب و نرم‌ها خوش بتابند، با هیچ‌یک از حیوانات درنده قابل مقایسه نبوده، پلیدترین درنده‌ی هستی به شمار می‌روند: بینی گدایی هر به گامی رقت انگیز / یا هر بدستی عاجزی از عمر بیزار / یا زین دو نفرت بارتر شیخ ربایی / هریک به روی بارهای شهر، سر‌بار / چون لکه‌های ننگ و ناهمرنگ وصله، (همان، ص ۵۸).

در این گونه جوامع تعداد کثیری از خانواده‌ها در مرداب فقر و تنگ دستی غوطه ورنند و هیچ گرمای امیدی نسبت به آینده در دل ندارند تا جان افسرده‌ی‌شان به تحرک وادار شود و آنان نیز دارايند و در آسایش، غم مسکین ندارند. هیچ یک از این‌ها شرط انسانیت نیست: شب است / شبی آرام و باران خورده و تاریک / کنار شهر بی‌غم، خفته غمگین کلبه‌ای مهجور / فغان‌های سگی ولگرد می‌آید به گوش از دور / به کرداری که گویی می‌شود نزدیک. / درون کومه‌ای متروک، کز سقف پیرش می‌تراود گاه و بی‌گاه قطره‌هایی زرد / زنی با کودکش خوابیده در آرامشی دلخواه / دود بر چهره‌ی او گاه لبخندی، / که گوید داستان از باغ رؤیای خوش‌آیندی / نشسته شوهرش بیدار، می‌گوید به خود در ساکت پر درد: /- گذشت امروز، فردا را چه باید کرد؟... / کنار دخمه‌ی غمگین / سگی با استخوان خشک سرگرم است ... (همان، ص ۸۵).

کودکان سرمایه‌های فکری و معنوی جوامع محسوب می‌شوند. اینان نهال‌های گلستانی هستند که هرچه قویتر و بالنده‌تر باشند، ثمرات آبدارتر خواهند داد و گلستان رونق بیشتری خواهد گرفت. پس بر باغبانان تمام جوامع است که این نهال‌ها را قویتر و بالنده‌تر دارند. اخوان از دیدن کودک صغیر السن دکه‌دار دلش آشفشان خشم و چشمانش از یأس تاریک می‌شود: در رهش گذرگاهش / هر خروش و ناله که هست / یا که نیست، می‌شنود: / زان صغیر دکه به دست / وان فقیر طالع بین / و آن سگ سیه که دود، (همان، ص ۴۰).

در فرهنگی که یکی از معروفترین شعارهای آن این است که: «بنی آدم اعضای یکدیگرند» و عموماً در جوامعی که زیندگان آن «آدمی و آدمیانند»، انتظار این است که انسان‌ها به همدیگر، عموماً و بر یتیمان، خصوصاً، مهر بورزند و این بدیهی‌ترین اصل انسانیت و قانون هم‌زیستی است اما اگر انسانی بلند همت و آرمان‌گرا با چشمان حیرت زده‌ی خود ببیند که چگونه کودکی را که هنوز ده سالش تمام نشده و از مادر و پدر بازمانده، سرمایه‌ی کسب و تجارت قرار می‌دهند و بی‌عفتش می‌سازند، چگونه می‌تواند به زیستن در چنین جامعه‌ی دل‌بنبد و مشوق دیگران باشد. آیا جز نفرت و خشم راه چاره‌ای هست: لبخند محزون زنی ده ساله بود این / کز گوشه‌ی چادر سیا دیدیم ای ماه ! / آری زنی ده ساله، بشنو تا بگویم / این قصه کوتاه است و درد آلود و جانکاه / و این‌جا جز این لبخند، لبخندی نبینی. / شش ساله بود این زن که با مادرش آمد / از یک ده گیلان به سودای زیارت / آن مادرک ناگاه مرد و دخترک ماند / و اینک شده سرمایه‌ی کسب و تجارت / نفرین بر این بیداد، ای مهتاب، نفرین، (همان، ص ۵۸).

اخوان نمی‌تواند شاهد تیره‌روزی جامعه‌ی خود باشد زیرا پیران هر جامعه کوهساران برف‌گرفته‌ای هستند که شوکت خود را در سر سفیدشان نمایش می‌دهند. مردم جامعه اگر بر قله‌های این کوهساران صعود کنند، می‌توانند افق‌های سایه روشن گذشته‌ی پدران خود و چشم‌اندازهای دور و دراز آینده‌ی اعقاب خود را مشاهده و ملاحظه کنند. از گذشته‌ها درس عبرت بگیرند، چراغ‌ها روشن کنند و راه آینده را هموارتر و مستقیم‌تر انتخاب نمایند.

اگر پیران جامعه بدبخت و تیره روز باشند، دیگر امیدی برای نجات انسان در چنان جامعه‌ای نیست زیرا مردم آن جامعه با فرهنگ ورشکسته‌ای مواجه‌اند و پایه که ریخت، از نقوش چشم نواز ایوان کاری بر نمی‌آید. اخوان از این ورشکستگی فرهنگی سخت در عذاب است:

...در رهش، گذرگاهش، / هر جمال و جلوه که نیست، / یا که هست، می‌نگرد: / آن شکست پیر گدا و آن دونده آب کدر / و آن کبوتری که پرد، (همان، ص ۴۰).

نحوه‌ی رفتار مردم با حیوانات نمایشگر میزان لطافت و انسانیت موجود در فرهنگ آن مردم است. مهربانی با حیوانات در تمام ادیان آسمانی و مکتب‌های فکری اصیل بشری توصیه شده است. خوش‌رفتاری با حیوانات و مهربانی نسبت به آنان نشان دهنده‌ی کمال فرهنگی و فکری یک جامعه است. در جامعه‌ای که اخوان در آن می‌زیسته این رفتار در زشت‌ترین صورت خود جلوه‌گر بوده است. حتی این مسأله خمیرمایه‌ی ایجاد داستان سگ ولگرد هدایت و داستان‌های متعدد دیگری در ادبیات معاصر ایران شده است.

در رهش گذرگاهش / هر خروش و ناله که هست / یا که نیست، می‌شنود: / زان صغیر دکه به دست و آن فقیر طالع بین / و آن سگ سیه که دود، (همان، ص ۴۰).

در این جامعه حیواناتی که در کنار انسان‌ها زندگی می‌کنند، هیچ نوری از روزنه‌ی مهر و محبت از سوی انسان‌ها بر جانشان نمی‌تابد. یک بار از دست انسان‌ها سیر غذا نمی‌خورند و همواره عزای جوع و تشنگی بر دل دارند. بدیهی است که این حیوان دو پا با این خصوصیات اخلاقی، هر چه باشد، انسان نیست. از اسم بی‌مسمما چه خیزد:

شب است / شبی آرام و باران خورده و تاریک / کنار شهر بی‌غم، خفته غمگین کلبه‌ای مهجور، / فغانهای سگی ولگرد می‌آید به گوش از دور، (همان، ص ۸۴).

کنار دخمه‌ی غمگین / سگی، با استخوانی خشک سرگرم است، (همان، ص ۸۵).

گروهی از مردم‌خوران بی‌شرف، زندگی را چنان توفان زده و جامعه را چنان سرد و پست می‌کنند که مرگ و پستی‌گرایی رو در روی هم می‌ایستند و راه سومی برای کسی باقی نمی‌ماند. مردم باید از این دو راهه بگذرند- البته نه مختارانه بلکه به اجباری که ناشناخته است - و از دالان پست پستیها عبور کنند. اگر نفوری پیدا شد که تمکین نکرد، ناچار است از پل مرگ بگذرد و چون گرگی رانده شده از جامعه، در آتش گرسنگی و بی‌خانمانی بسوزد و در نهایت به تیر خلاص دشمن بیرونی، در بهشت مرگ به فوز عظیم برسد:

«زمین سرد است و برف آلوده و تر / هوا تاریک و توفان خشمگین است / کشد مانند سگها باد، زوزه / زمین و آسمان با ما به کین است» / «شب و کولاک رعب انگیز و وحشی / شب و صحرای وحشتناک و سرما؛ / بلای نیستی، سرمای پرسوز / حکومت می‌کند بر دشت و بر ما.» / نه ما را گوشه‌ی گرم کنامی / شکاف کوهساری، سر پناهی؛ / نه حتی جنگلی کوچک، که بتوان / در آن آسود، بی تشویش، گاهی.» / دو دشمن در کمین ماست دایم / دو دشمن می‌دهد ما را شکنجه. / برون سرما، درون این آتش جوع / که بر ارکان ما افکنده پنجه.» / «وو... اینک... سومین دشمن... که ناگاه / برون جست از کمین و حمله‌ور گشت / ... سلاح آتشین... بی‌رحم... بی‌رحم / نه پای رفتن و نه جای برگشت...» / «درین سرما، گرسنه زخم خورده، / دویم آسمیه سر بر برف چون باد / و لیکن عزت آزادی را / نگهبانیم، آزادیم، آزاد»، (همان، ص ۶۷-۶۹).

در این جامعه‌ی سرد و سنگین بیگانگی، ظلم و زورگویی و استثمار و تحمیق چنان فضای اذهان و افکار را اشغال کرده است که دست‌رنج مردم نصیب قلدران می‌شود. با شیرین‌ترین شکردها فریادها را در گلوها خفه می‌کنند و خرده خرده در قالب تمدیج و تمجید بیرون می‌آورند. مهتابهای روشنگر را در غلظت تاریکیها خفه می‌کنند و آنان که می‌خواهند چراغ راه مردم بد بخت و تیرگی زده باشند، جز انتظار و آرزو کاری از پیش نمی‌برند: از زندگی این‌جا فروغی نیست الاک / در خشم آن زنجیربان خرد و خسته / خشمی که چون فریادهاشان گشته کم رنگ / بامشت دشمن در گلوهاشان شکسته / و اندر سرود بامدادیشان فشرده‌ست /... ای پرتو محبوس! تاریکی غلیظ است / مه نیست آن مشعل

که مان روشن کند راه / من تشنه‌ی صبحم که دنیایی شود غرق / در روشنیهای زلال مشربش، آه / زین مرگ سرخ و تلخ جانم بر لب آمد... (همان، صص ۵۹-۶۰).

در زمهریر این حیات زمستانی محلی برای پروانه نیست. پروانه مظهر لطف زیبایی و تحول است؛ یعنی در این جهان محلی برای این ارزشهای اصیل که نیاز مبرم جان آدمی است، وجود ندارد. از این جا باید گریخت. این جا باید که پروانه، پرستو شود تا بتواند از این رنگ دریاها بگریزد: آفتاب بلند عالمگیر! / من دگر زین حجاب دل زده ام / دوست دارم پرستویی باشم، / که ز پروانگی کسل شده ام / عصرتنگی که نقش بند غروب / سایه می‌زد به چهره‌اش روشن / می‌پرد از چمن پرستویی / «آه! بدرود ای شکفته چمن!» (همان، ص ۳۲).

اخوان در بهار زندگی بر مبنای تجربه‌ای که از زیستن در وطن خود دارد، جامعه را برای کسانی که با پاکی‌ها انس گرفته اند، اسوه‌ی لطافت و محبت اند و در بستر پاکی‌ها دنبال انسانیت می‌گردند، مانند خزانی می‌داند که از بهر پروانگان، مرگ به ارمغان آورده است گرچه پروانه با بی‌پروایی تمام می‌خواهد که سردی خزان بگذرد و همه جا را در نقش بهار به تصویر آورد، خزان همچنان سرد است:

«... اوه... به به ... غریب پروانه! / از کجایی تو با چنین خط و خال / شهر عشاق روشنی این جاست / شهر پروانه های زرین بال» / نه غریبم من، آشنا هستیم / از شبستان شعر آمده ام / خسته از پیله های مسخ شده / از سیه دخمه‌ام برون زده‌ام، (همان، ص ۲۹).

اخوان راحت و طولانی زیستن را از آن کسانی می‌داند که زیر چتر زرین ثروت از باد و باران حوادث و در دژ مستحکم بی‌اعتنایی به محیط خود، از آفتاب جان سوز دردها در امانند. ظاهر پروانه اند اما با بال‌های طلایی نور می‌جویند در حالی که پشت بر خورشید حقیقت کرده اند. کلاً این دنیا از نظر اخوان عاری از صداقت است، یا به عبارتی دیگر، هیچ نوعی از اصالت در واقعیات موجود این جهان نیست. نه تلخی‌ها در حقیقت تلخی‌اند و نه شادی‌ها حقیقت دارند. یعنی حقیقت و واقعیت در دو مسیر مقابل و متضاد هم اند: تا شبی دید آرزوهایش / همه دل مرده اند و افسرده / گریه هاشان دروغ و بی معنی است / خنده هاشان غریب و پژمرده، (همان، ص ۳۱)

تزویر و دروغ جای صداقت و اصالت را گرفته اند؛ نه دردها دردند و نه درمانها، درمان:

گفت با خود که نیست وقت درنگ / این گلستان دگر نه جای من است / من نه مرد دروغ و تزویرم / هرچه هست از هوای این چمن است، (همان، ص ۳۱). یعنی شاعر از رنگ و ریاض می‌گریزد. رنگ‌ها و تلون هستی و جلوه‌های گوناگون زندگی که برای کودکان و کودکان مآبان فریبنده و سرگرم کننده اند، برای اخوان چنان نفرت آورند که سبز و سرخ در نظرش یکسانند و آن چه برای دیگران امید است، از بهر وی موجبات ناامیدی را به ارمغان می‌آورد:

|  |  |
|--|--|
| ۱- اما من از این رنگها بسیار دیدم      | ۲- نازم به روح لاله جان! با این عروسک تو |
| و از این سیه دنیا و هر چیزی که در اوست | می توانی هفته ای سرگرم باشی              |
| از آسمان و ابر و آدمها و سگها          | تا در میان دستهای کوچک خویش              |
| مهری ندیدم، میوه‌ای شیرین نچیدم،       | یک روز آن را بشکنی وز هم بیاشی           |
| وز سرخ و سبز روزگاران                  |  |
| دیگر نظر بستم، گذشتم، دل بریدم         |  |



۳- دیگر نیم در بیشه‌ی سرخ / یا سنگر سبز / دیگر سیاهم من، سیاهم / دیگر سپیدم من سپیدم / وز هر چه بود و هست و خواهد بود دیگر / بیزارم و بیزار و نومیدم و نومید / هر چند می‌خوانند «امید» م. (همان، صص ۹۴-۹۵)

اخوان مشاهده می‌کند که در محل زیست وی سیاهی‌ها در کسوت سفید و خیرالشیاب و سفیدی‌ها در لباس سیاه جلوه‌گرند و اغلب مردم - مگر آنان که از هزاران مار نیش خورده‌اند و ریسمان‌های سیاه - سپید را از مارهای خوش‌خط و خال تشخیص می‌دهند - از این دگرگون‌نماییها فریب می‌خورند و آن‌گاه که سرشان به سنگ خورد و از ابرهای سیاه ثمری جز سراب‌های فریبنده به خانه دل نبردند، نسبت به همه چیز بدبین شده، در لاک یأس می‌خزند و چشمان دریده و خیره خود را به آینده‌های فریبکار می‌دوزند و محصول این، جز تحمل حاکمیت دشمنان عنود بر جامعه، چیز دیگری نخواهد بود که آن‌گاه زمام امور از دست مردم به در می‌رود و به نوکری و نوکر مآبی و دامن زدن به تنور بی‌نان توفان‌زا فایده‌ای نخواهد بود. زیستن در چنین محیطی برای کسی مناسب است؟ اخوان در شعر «سترون» از ابر سیاهی که نماد وعده پروران مدعی فریبکار است، سخن می‌گوید و نشان می‌دهد که مردم کاسه به دست منتظر باران و تشنه لب را چشم انتظار می‌گذارد و می‌آزارد و آنها را از هر ابری نومید می‌کند :

۱- گروه تشنگان در پیچ پیچ افتادند: ۲- گروه تشنگان در پیچ پیچ افتادند:

«آیا این

»دیگر این

همان ابر است کاندر پی هزاران روشنی دارد» همان ابر است کاندر پی هزاران روشنی دارد؟»

ولی پیر دروگر گفت با لبخندی افسرده: و آن پیر دروگر گفت، با لبخند زهر آگین:

«فضا را تیره می‌دارد ولی هرگز نمی‌بارد» «فضا را تیره می‌دارد ولی هرگز نمی‌بارد.» (همان، صص ۴۶-۴۷)

(۴۸)

وطنی که ابر سیاه فضایش را تیره بدارد و بر گروه منتظر تشنگان نبارد، چگونه وطنی است؟ اخوان بی‌گمان وطنش را خانه‌اش می‌داند و می‌بیند که در این خانه آتش جان‌سوز و بی‌رحم افتاده است که هر چه را که در زمین و آسمان این کشور است، ذره ذره، تبدیل به خاکستر می‌کند. خنده‌ها را به تلخی‌ها و گریه‌ها را به ناشادیهایی درمی‌آمیزد. آرزوها را دور می‌کند و به دیار یأس و عدم می‌فرستد. بهار را به خزان بستان‌سوز بدل می‌کند. سقفها را فرومی‌ریزد. دل دشمنان را بهار می‌کند. شعله بر جان تاریخ می‌زند. گذشته‌ها و خاطرات را چون دفتری طعمه‌ی شعله‌ی خود می‌کند. در نهایت از آن کسی که این آتش را می‌بیند و از لهیب آن شعله‌ور می‌شود-وقتی که مردم بیدار شدند- چیزی جز خاکستر برجای مانده است: خانه‌ام آتش گرفته است، آتشی جان‌سوز / هر طرف می‌سوزد این آتش / پرده‌ها و فرشها را، تارشان با پود، / من به هر سو می‌دوم گریان / در لهیب آتش پر دود / وز میان خنده‌هایم تلخ / و خروش گریه‌ام ناشاد / از درون خسته‌ی سوزان / می‌کنم فریاد، ای فریاد! ای فریاد! ... / وای بر من، سوزد و سوزد / غنچه‌هایی را که پروردم به دشواری / در دهان گود گلدان‌ها / روزهای سخت بیماری / ... وای بر من همچنان می‌سوزد این آتش / آن‌چه دارم یادگار و دفتر و دیوان / و آن‌چه دارد منظر و ایوان / من به دستان پراز تاول / این طرف را می‌کنم خاموش / وز لهیب آن روم از هوش ... (همان، صص ۷۶-۷۸).

در چنین محیطی، اخوان ارزشها و دلاوریهای ایران باستان را مرده می‌بیند و چهره‌ی دل‌ربای آن را در تابوت خاطرات همواره در پیش چشم دارد. به تصور وی از مردی‌ها و نیکی‌ها اثری باقی نمانده، در خاک ایران چنان بذری

هرگز جوانه نخواهد زد. جای هر ارزشی را ضد آن گرفته است. شادی‌ها جای خود را به غم‌های جان‌گزا داده‌اند: «بر جای رطل و جام می»، سجاده‌ی رزق/ «گوران نهادستند پی» در مهد شیران / برجای چنگ و نای و نی، نوحه است و زاری / یا ناله‌ی جان‌سوز مسکینان، فقیران / بدبخت‌ها، بی‌چاره‌ها، بی‌خانمان‌ها، (همان، ص ۵۷).

در این محیط، زندگی به منزله‌ی مرده‌ای است چون نعش سلیمان که کسی یارای تدفین آن را ندارد، شاعر حتی از نور رایگان مهتاب نیز دریغ دارد که بر چنین گورستان گندیده‌ای بتابد و این زندان زندگی‌نما را روشن کند: حیف از تو ای مهتاب شهریور که ناچار / باید در این ویرانه‌ی محزون بتابی / وز هر کجا گیری سراغ زندگی را / افسوس، ای مهتاب شهریور، نیابی/ یک شهر گورستان صفت پزمرده خاموش، (همان، ص ۵۷).

اخوان پس از غوغای ۲۸ مرداد و بعد از خروج از زندان، در این محیط بیگانگی‌بار و وحشت‌آلود و متعفن به گند هراس و ستم- که همه را به لاک خود و عالم خودجویی رانده است - خود را تنها می‌بیند و احساس می‌کند که دریای جوشان وجودش با آن همه ابعاد گسترده در مبارزه و احساس سر زندگی از این مبارزات، در این محیط مردگان به مردابی بدل شده است: عمر من اما چون مردابی است / راکد و ساکت و آرام و خموش / نه در او نعره زند موج و شتاب / نه در او شعله کشد خشم و خروش، (همان، ص ۹۱).

یعنی از آن یاران به ظاهر هم داستان، هرکس از گوشه‌ای فرا رفته است و آن گرمی‌های مبارزات، به افسردگی‌های نگرانی تبدیل شده است. اخوان کسانی را که از ارباب بلوک شرق چشم یاری داشتند، به باد تمسخر گرفته، در شعر معروف «بی سنگر» این مدعی سردمداری را به کهنه دژ بی در و پیکری تشبیه کرده، فرو ریختن آن را حتمی می‌داند:

|                             |   |
|-----------------------------|---|
| ۱- سایه خیسانده در سواحل شب | ۲- گاه غمگین نگاه معصومی                |
| کهنه برجی بلند و دود زده    | از ورم کرده چشم حیوانی                  |
| برج متروک دیرسال عبوس       | گاه بر پرده‌ای غبارآلود                 |
| با نقوش علیل و مسخ شده....  | طرح گنگی ز داس دهقانی، (همان، ص ۳۴-۳۵). |

نتیجه

مجموعه شعر زمستان یک شعر کاملاً اجتماعی است. اخوان ثالث در آن مسائل مردم ایران را از دید انسان شناسی، روابط اجتماعی، حقوق اجتماعی اهل جامعه و واکنش‌های متنوع در برابر خفقان و گیر و دار و دیکتاتوریهایی حکومت را در قالب اشعار متنوع پر از رمز و تمثیل به نمایش گذاشته است. در چنان محیطی کمتر کسی می‌تواند شرایط انسانیت و دوستی و وظایف اجتماعی خود را - که در ایام آسودگی مدعی آنها است - به جای آورد. در این فضای شعری اکثر مدعیان فخر و آزادی بنده از آب در می‌آیند و سر به صاحبان زر و زور می‌سپارند. در این میان وظیفه روشن فکر آزاده و فعال این است که همچنان به فریاد خود ادامه دهد تا هم غافلان را آگاه کند و هم سرسپردگان را رسوا کند تا بتواند به رسالت خود عمل کند.

منابع

اخوان ثالث، مهدی، ۱۳۷۱، زمستان، تهران، انتشارات مروارید، چاپ دوازدهم.